

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۰-۰۲۵-۱۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۵ اسفند ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوبرو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۲۵

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۲۵

فاطمه اناری از کرج	نرگس کیایی از گیلان	زهرا عالی از تهران
لیلا غلامی از شیراز	مریم زندی از قزوین	فاطمه زندی از قزوین
اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	مرضیه شوشتی از پردیس	ستاره مرزوق از مشهد
فرشاد کوهی از خوزستان	بهرام زارعیپور از کرج	فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان
الهام بخشوده‌پور از تهران	شبهم اسدپور از شهریار	پارمیس عابسی از یزد
نصرت ظهوریان از سندج	شاپرک همتی از شیراز	ماهان چوبینه از نورآباد

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>

ردیف	لینک پیام دهنده
۱	خانم فرزانه و کودک عشق خانم مهرسانا از اصفهانک
۲	خانم فاطمه و کودک عشق خانم دلوین از کرج
۳	آقای آریا از کرج
۴	خانم آیدا از جوزدان نجف‌آباد
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۵	خانم زهرا از محلات
۶	آقای حسین از زنجان
۷	خانم فاطمه از مازندران
۸	خانم شادی از تهران
۹	خانم بیننده
۱۰	سخنان آقای شهبازی
۱۱	خانم زهرا از خمین
۱۲	خانم بیننده از اصفهان
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- خانم فرزانه و کودک عشق خانم مهرسانا از اصفهانک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: خدا قوت، خدا را شکر توانستم تماس بگیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: آقای شهبازی، راستش من یک متن داشتم در حدود پنج دقیقه، و یک سری ابیات هم توی این هفته‌ها که به من کمک کرده بود که حالا آن هم حدود سه چهار دقیقه است، نمی‌دانم حالا کدام را بخوانم؟

آقای شهبازی: هر کدام را دوست دارید، یکی‌اش را می‌توانید بخوانید. شما خانم؟

خانم فرزانه: من خانم فرزانه هستم از اصفهانک.

آقای شهبازی: بله فرزانه خانم، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: بله، چشم. به نام خدا، موضوع «کارهایی که دون شأن من هست و در ضمن با من‌ذهنی خراب انجام می‌دهم»

وقتی عقب می‌کشم و کارهای من‌ذهنی‌ام را می‌بینم، واقعاً به دشمن بودنش و این‌که تیشه برداشته و دارد به ریشه خودش می‌زند پی می‌برم. چقدر خودش را گاهی پست و حقیر می‌کند و گاهی مغرور و متکبر می‌شود.

مثلاً وقتی همکاری از زندگی خصوصی‌ام می‌پرسد، به‌جای سکوت و فضاگشایی، من‌ذهنی مثل گاوی که هفته‌ها چرا نرفته و رهایش کرده‌اند، الان توی مزرعه‌ای یونجه، دیگر حال خودش را نمی‌فهمد که چطوری چرا کند. پرگویی جهت سیراب کردن خودش از تأیید گرفتن و توجه گرفتن و مهر تأیید که بگویند آفرین! تو توی زندگی‌ات چقدر زرنگ و موفق هستی و حال می‌کنی. تازه کلی راست و دروغ هم می‌بافد به ماجراهای زندگی توهمی‌اش و از بازماندن دهان همکارم لذت می‌برد.

من پیش از این می‌خواستم گفتار خود را مشتری

واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفت خویشم و آخری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۹)

اگر قانون جبران مالی و معنوی نبود که تا فنا دادن من ادامه می‌داد. خداوند یا زندگی، شخصی را می‌فرستد به میان صحبت‌هایم و این من‌ذهنی وقت و شرایط حرف زدن را دیگر نداشته باشد. کمک غیبی از راه می‌رسد، توفیق اجباری نصیب می‌شود و خدا را شکر می‌کنم.

وقتی می‌خواهم برگردم سراغ برنامه و تکرار ابیات، دوباره این دشمن کهنه می‌آید بالا و می‌گوید با این همه چرت و پرت و آبروریزی و فضولی و قاطی شدن با من‌های ذهنی، حالا چطور رویت می‌شود بروی سراغ آموزه‌های مولانا و گنج حضور گوش کنی و ابیات را تکرار کنی؟

این بار هم ابیات می‌آیند کمکم و فکرم را به اهتزاز درمی‌آورند و یادم می‌آورند که برای زنده شدن نیاز نیست قابل باشی. اولاً این من‌ذهنی خراب است به حرفش گوش نده، و:



گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان
گفت: خَرَّوب است، ای شاه جهان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

خَرَّوب: بسیار خراب‌کننده

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟
گفت: من رُسْتَم، مکان ویران شود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

رُسْتَم: روییدن

من که خَرَّوبم، خراب منزلم
هادم بنیاد این آب و گلم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

خَرَّوب: بسیار خراب‌کننده
هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

از دست خَرَّوب باید به خدا پناه برد، با کمک ادامه چنین ابیاتی:

چاره آن دل عطای مُبدلی‌ست
داد او را قابلیت شرط نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)
بلکه شرطِ قابلیتِ داد اوست
داد لُبِّ و، قابلیتِ هست پوست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸)

مُبدل: بدل‌کننده، تغییردهنده
قابلیت: سزاواری، شایستگی
داد: عطا، بخشش
لُب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

این‌که موسی را عصا تُعبان شود
همچو خورشیدی کفش رخشان شود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۹)

تُعبان: ازدها

لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب
سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)



لوک: آن‌که از شدتِ ضعف و سستی، عاجزی و زبونی، به زانو و دست راه رَوَد.

خفته: خمیده

غیژیدن: مانند کودکان چهار دست و پا راه رفتن

این خرابکاری‌ها و بانگ‌های من‌ذهنی در برابر بی‌نهایت خداوند، اصلاً به حساب نمی‌آید.

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل‌بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل‌بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

با من‌ذهنی نمی‌شود درافتاد. فقط نگاهش می‌کنم و به کارهای بی‌ارزشش و بادام پوک کاشتن‌هایش، خود محوری‌ها، دشمنی کردن‌هایش و خراب کردن‌هایش نگاه می‌کنم، بدون سرزنش و خنده‌ام می‌گیرد. پی می‌برم که چقدر بوج و بی‌هدف است و متغیر است و مدام رنگ عوض می‌کند.

گفتی که خمش کنم نکردی می‌خندد عشق بر ثبات

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

و چقدر دردناک می‌شود زندگی در من‌ذهنی، وقتی با من‌ذهنی یکی می‌شوم و با طناب همانیدگی‌ها بیشتر در عمق چاهش فرومی‌روم و وقتی رسیدم ته چاه و دردها حمله کردند و فشار آوردند:

آه کردم، چون رسن شد آه من گشت آویزان رسن در چاه من

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱)

رسن: ریسمان، طناب

آن رسن بگرفتم و بیرون شدم شاد و زفت و فربه و گلگون شدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲)

زفت: بزرگ، ستر

باز خر ما را از این نفس پلید کاردش تا استخوان ما رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵)

و در آخر:



خود ندارم هیچ، به سازد مرا
 که ز وهم دارم است این صد عنا
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عنا: رنج

آقای شهبازی: تمام شد؟

خانم فرزانه: بله آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

خانم فرزانه: متشکر، آقای شهبازی مهربانان هم انگار می‌خواهند صحبت کند.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: ممنونم، گوشه.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهربانان]

آقای شهبازی: به‌به! بفرمایید.

خانم مهربانان: مهربانان هستم از اصفهانک.

آقای شهبازی: بله، بله، آفرین!

خانم مهربانان: می‌خواهم، می‌خواهم شعر برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم مهربانان: با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

عاشق شو و عاشق شو، بگذار زحیری
 سلطان‌بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷)

زحیری: دل‌پیچه، ناله
 سلطان‌بچه: شاهزاده

در این بحر، در این بحر، همه چیز بگنجد
 مترسید، مترسید، گریبان‌مدرانید
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷)

آنصتوا را گوش کن، خاموش باش
 چون زبان حق نگشتی، گوش باش
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)



انصتوا یعنی که آبت را به لاغ
هین تلف کم کن، که لب خشک است باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

لاغ: بیهوده

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و کلی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرسانا:

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

در گوی و در چهی ای قلتبان
دست وادار از سبال دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

گو: گودال

قلتبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

سبال: سبیل

چون به بستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامان خلقان گیر و کش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

ای مقیم حبس چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)



شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

فارغ: راحت و آسوده.
ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

من غم تو می‌خورم تو غم مخور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

آقای شهبازی، خیلی خیلی دوستتان دارم.

آقای شهبازی: به به به! آفرین، آفرین!

خانم مهرسانا: ممنونم، خدا نگهدار.

آقای شهبازی: مهرسانا خانم چند سال دارید شما؟

خانم مهرسانا: من؟

آقای شهبازی: بله.

خانم مهرسانا: من دارم می‌روم توی هفت سال، شش سالم است.

آقای شهبازی: هفت سال [خنده آقای شهبازی] آفرین! خیلی زیبا! آفرین، آفرین! عالی، عالی! خدا حافظ.

خانم مهرسانا: ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهرسانا]

آقای شهبازی: عجب! آفرین!



۲- خانم فاطمه و کودک عشق خانم دلوین از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: با اجازه‌تان اول دلوین صحبت بکند با شما.

خانم دلوین: سلام!

آقای شهبازی: بله، سلام خوب هستید؟

خانم دلوین: خوب هستید؟

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] بله، ممنونم شما اسمتان چیست؟

خانم دلوین: دلوین خانم!

آقای شهبازی: به به به! بلد هستید شعر بخوانید؟

خانم دلوین: بله!

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] بفرمایید.

خانم دلوین:

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای

در حرکت باش از آنک، آب روان نفسرد
کز حرکت یافت عشق سر سراندازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

فَسْرَدَن: یخ بستن، منجمد شدن

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دلوین:

در این بحر، در این بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دلوین]



خانم فاطمه: خداقوت آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فاطمه: ممنون از برنامه زیبایتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: هر برنامه‌ای که اجرا می‌کنید واقعاً، ای وای قلبم دارد می‌زند بیرون، هر برنامه‌ای که اجرا می‌کنید واقعاً ما را سورپرایز می‌کنید. عالی بود واقعاً!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: خدا را شکر می‌کنم برای این آگاهی که در جریان است، درحال پخش شدن است، خدا را شکر می‌کنم برای وجود مولانا، وجود شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم فاطمه: و می‌خواستم بگویم که، خیلی وقت است با شما حرف نزدیم، من فاطمه هستم از کرج. اگر یادتان باشد مامان دلارام و دلوین. همه‌اش من ذهنی‌ام، این مدت البته فرصتش که نبود که تماس بگیرم، از طرفی هم من ذهنی‌ام می‌گفت تو حرفی برای گفتن، واقعاً درمقابل پیام‌هایی که دوستان می‌دهند، حرفی برای گفتن نیست همه چیز عالی است! واقعاً ممنون هستم از همه. فقط دیروز چندتا جمله‌ای همین‌جوری به ذهنم رسیده، اگر اجازه بدهید آن‌ها را بگویم از تجربه‌هایی که داشتم.

آقای شهبازی: بله، بله خواهش می‌کنم. قبل از این‌که یادم برود، این بچه‌تان چند سالش بود؟

خانم فاطمه: دلوین سه ماه دیگر می‌شود سه سالش.

آقای شهبازی: سه سالش، آفرین! چقدر چیزهای خوبی به او یاد داده‌اید. آفرین، آفرین! سه سالش است. **[خنده]**

آقای شهبازی: خیلی زیبا خواند.

خانم فاطمه: بله، تازه زبانش باز شده بود برایتان یار یار یار می‌خواند فقط. دیگر الآن کامل می‌خواند خدا را شکر.

آقای شهبازی: خیلی خُب، بفرمایید!

خانم فاطمه: بله، می‌گویم من آن چیزی نیستم که ذهنم نشان می‌دهد، نباید اجازه بدهم که ذهنم سبب‌سازی بکند. باید بدانم که همیشه حادث‌ها به‌سوی حادث‌ها می‌روند نه به‌سمت خدا.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه:

- ایمان یعنی این‌که من با خداوند متحد بشوم، یکی بشوم.

- حتی اگه یک ذره هم فضاگشایی کنی خیلی وضعیت بهتر می‌شود.



- باید بدانیم که من‌ذهنی ما خروب است و بدنمان را، فکرمان را، هیجان‌اتمان را، کل زندگی‌مان را خراب می‌کند.

- نیکی کردن مساوی فضاگشایی است و بدی کردن همان منقبض شدن است.

- هم من‌ذهنی و هم حضور در همه یک‌جور است، تفاوت من‌ذهنی فقط توی محتوایش است. بعضی‌ها با چیزهایی که همانیده هستند با همدیگر فرق دارند. درنهایت این است که همه‌مان خروب هستیم.

- و حضور هم در همه‌مان یک‌جور است. همه‌مان یک مدل به خدا زنده می‌شویم که منظور اصلی همه‌مان هم همین است.

- ما از پیش خدا رها شدیم تا دوباره برویم با او یکی بشویم، ولی با من‌ذهنی جلوی ما را گرفته‌ایم و داریم درد می‌کشیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه:

- و به‌عنوان من‌ذهنی گنده‌پیر هستیم و دچار اشکال توقف شده‌ایم، باید یاد بگیریم که توقف هلاکت است.

- به قانون جمع توجه نکن، همه من‌ذهنی دارند، اشتباه می‌کنند، آن‌ها مولانا نمی‌خوانند، ناآگاه هستند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه:

- اگر از من‌ذهنی آزاد بشویم به بی‌نهایت خدا زنده می‌شویم و تبدیل به پادشاه خودمان می‌شویم، چون ما هم امتداد خدا هستیم.

- ما نام و نشان نداریم، با پول و مقام خودت همانیده نشو اگر همانیده بشوی، خودت خودت را خواهی درید. گوش ما به‌عنوان من‌ذهنی کر است، مگر سرمان سخت به دیوار بخورد تا بفهمیم که همه‌چیز تقصیر خودمان بوده.

ابیات چشم ما را به‌سمت حقیقت باز می‌کنند، پس آنها را سعی کن هر روز تکرار کنی.

بهانه نداریم، باید مردانه برگردیم و بگوییم که من من‌ذهنی را نمی‌خواهم، فن‌های من‌ذهنی را نمی‌خواهم.

تا دهد دوغم، نخواهم آنگبین

زآنکه هر نعمت غمی دارد قرین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۶۰)

می‌دانی تا وقتی خانه دلت را پاک نکنی از همانیدگی‌ها، خدا نمی‌آید آن‌جا. چه‌جوری می‌توانی پاک کنی خانه دلت را؟ با نخواندن خود ذهنت، ساکت بودنت، نگذار حرف بزندی، نگذار قضاوت کند، نگذار حسادت کند، نگذار جواب بدهد، بگو من اصلاً جواب نمی‌دهم درمقابل هیچ‌کس.



فقط به اتفاقات بخند اصلاً پاشو برقص، چون این‌ها همه‌شان بازی هستند. فضا را باز کن، ببین که فضای گشوده‌شده جدی جدی است و باید پایبند آن باشی.

طَهْرًا بَيْتِي بِيَانِ پَاكِي اِسْت گَنجِ نُوْر اَسْت، اِر طَلْسَمِش خَاكِي اِسْت (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴)

طَهْرًا بَيْتِي: خانه‌ام را پاک کنید.

فراوانی را برای همه بخواه تا خدا هم به تو بیشتر بدهد.

این دنیا پل است، چرا روی پل خانه ساختی؟ پاشو، پاشو برویم راه طولانی است و عمرمان هم مثل برق دارد می‌گذرد.

جَامِ مُبَاَحِ اَمَد، هِيْن نُوْشِ كُنْ بَاَزْرَهْ اَز غَايِر و اَز مَاجِرَا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)

مُبَاَح: حلال
جَامِ مُبَاَح: شراب حلال
غَايِر: گذشته

می‌دانی معنی لاله‌الله‌الله چیست؟ یعنی یک جایی که به جز تو و خدا هیچ چیز و هیچ کسی نیست. تو هم مثل من لبخند آمد روی لب‌ت؟ خدایا شکر ت برای آگاهی، شکر ت برای شناسایی، شکر ت برای مسیری که تویش هستم. باید بدانم که من این جسم نیستم، این روحم است که دارد این جسم را تکان می‌دهد و آن هم از جنس خداست. پس تو باارزشی چون تو خود خدایی که در درون، خود خدا دارد در درون تو زندگی می‌کند.

تمام خواسته‌های تو، فضای گشوده‌شده است. چرا آخر چسبیده‌ای به آب و گل ذهن؟

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيْدَهَائِي؟ اَنْدَرِيْنِ پَسْتِيْ چِه بَرچَفْسِيْدَهَائِي؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: دیروز داشتم قرآن می‌خواندم. چند جا توی آن آمده بود که کار او کُنْ فَيَكُوْنُ اِسْت و اصلاً به سبب‌سازی من‌ذهنی تو اهمیت نمی‌دهد. هر چیزی در آنی می‌تواند آن جوری بشود که تو می‌خواهی. فقط خودت را بسپار به خدا و فضا را باز کن.

دَمِ اَوْ جَانِ دَهْدَتْ رُوْ ز نَفَخْتُ بِيْذِيْر كَارِ اَوْ كُنْ فَيَكُوْنُ اِسْت نِه مَوْقُوْفِ عِلَلِ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.



آتش همانندگی‌ها ما را از درون می‌سوزاند. تا توی جسمت هستی و وقت داری، تمام همانندگی‌ها را بینداز، رها کن این‌ها را، تمام حرص‌هایی که هست، هست که نه تو، بلکه نفس تو دارد، برای این‌که برای حرص پایانی وجود ندارد.

چه گرگین است و گرخار است این حرص! کسی خود را بر این گرگین ممالا!

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

گرگین: کچل، کسی که به بیماری کچلی مبتلا باشد. مجازاً به معنی فاقد کمال و فضل انسانی
گرخار: خارنده زخم کچلی، آن کس که زخم کچلی را مدام بخاراند. مجازاً پریشان و مضطرب
ممالا: مخفف ممالاد، یعنی الهی که کسی خودش را به کسی که به زخم کچلی دچار شده نمالد و با او تماسی نداشته باشد، چون ممکن است بر اثر حشر و نشر با مبتلایان به این زخم مُسری، او نیز دچار شود. حشر و نشر با آزمندان نیز اثراتی ناپسند بر روح و روان آدمی می‌نهد.

مؤمن واقعی نه می‌ترسد و نه اندوهگین می‌شود. هر جایی دیدی ترسیدی، بدان کار ذهن است. هر جا غمی قلبت را فرا گرفت به خدا پناه ببر و بدان که ناامیدی در این راه بی‌معنی است.

مبادا در بیابان ذهن بمانی، مبادا از حرکت بمانی. ذهن بی‌آب و علف است، فقط ظاهرش ممکن است برایت قشنگ باشد ولی خشک است. قطره‌ای از دریای یکتایی در آن وجود ندارد، پس با اشک‌هایی که از روی تسلیم و رضا می‌ریزی، این بیابان را از خشکی دریاور. خدایا نگاهم به تو است و تو را می‌خواهم فقط.

سیر و ملول شد ز من خنب و سقا و مشک او تشنه‌تر است هر زمان ماهی آب خواه من

در شکنید کوزه را پاره کنید مشک را
جانب بحر می‌روم پاک کنید راه من

چند شود زمین و حلّ از قطرات اشک من
چند شود فلک سیه از غم و دود آه من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۳)

مرگ، کاین جمله از او در وحشت‌اند
می‌کنند این قوم بر وی ریشخند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۵)

خدایا مرگ من را قبل از این‌که مرگ جسمم برسد، به من بده.

چون‌که گم شد جمله، جمله یافتند
از کم آمد، سوی گل بشتافتند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۹)



در پایان هم واقعاً خوشحالم از این‌که توی این مسیر هستم و شما در کنارم هستید. ان‌شاءالله عمری طولانی و باعزت داشته باشید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم فاطمه: ممنون از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

گنج
حضور



۳- آقای آریا از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای آریا]

آقای آریا: با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای آریا:

با خود منشین که همنشین، رهزن توست

وز خویش ببر که آفت تو، تن توست

گفتنی که ز من بدو مسافت چند است

ای دوست ز تو بدو مسافت من توست

(نجم‌الدین رازی، مرصادالعباد، من‌المبدأ الی‌المعاد، باب اول، فصل سیم)

[سلام و احوال‌پرسی مجدد آقای شهبازی و آقای آریا]

آقای آریا: این رباعی که خواندم از نجم‌الدین رازی بود و خیلی تأثیر خوبی روی من داشت. گفتم که این عزیزانی که زنگ می‌زنند، بشنوند شاید به دردشان بخورد. البته این قدر خوب هستند که اصلاً چیزی برای گفتن برای کسی دیگر نمی‌ماند.

این را هم می‌خواستم به شما بگویم که شما شیشه را از آن‌ور می‌گیرید، این بچه‌ها به شما زنگ می‌زنند قندتان نمی‌افتد ها! [خنده آقای شهبازی و آقای آریا] عزیز دلم، ان‌شاءالله که سلامت باشید.

عارضه خدمت شما که ما درباره سکوت باید خیلی خیلی خیلی روی خودمان کار کنیم. چون این را شما، ما توی فیلم‌ها خیلی تجربه کردیم که حتی بیشتر شما شاید مواجه بودید توی درواقع کشوری که زندگی می‌کنید که مجرمی را که می‌گیرند، اولین چیزی که به او می‌گویند، می‌گویند تو اجازه داری سکوت کنی و هر چیزی بگویی برعلیه خودت استفاده می‌شود.

پس بهتر است ما گزینه اول را انتخاب کنیم و سکوت کنیم. صحبت نکنیم، ببینیم خداوند با آن رحمت بی حد و حصرش برای ما، زندگی‌مان را درست کند. مثل این نقشه‌ای که دارد می‌کشد. می‌گوید از این راه برو، درد ندارد، دردسر ندارد، همه‌چیز ساده و راحت و شکیباً برایت پیش می‌آید. احتیاجی نیست تو خودت را خسته کنی.

البته این من‌ذهنی چموش ما، جسارت به کسی نمی‌کنم فقط خودم را دارم مثال می‌زنم، عادت دارد که هر چیزی را می‌گوید، !! الآن تو گفتی که کاری نکنیم، پس برویم برای اِهمال‌کاری و تنبل‌کاری!

نه اتفاقاً تسلیم یعنی این‌که تمام تلاشت را بکنی و یک جوری رفتار بکنی که فقط دوربینت روی خودت باشد. یعنی بیرون ما هیچ‌کسی، ما عین عین خداوند هستیم، یکتا هستیم، یگانه هستیم، عین خود خداوند مهربان. و این دستوری باشد برای خودم که این صلوات‌شماره‌هایی که دیجیتالش هم مُد شده بگیرم دستم و از صبح تا شب

راه بروم ببینم چند بار «من» گفتم، به جای این که صلوات بفرستم. ببینم که، البته صلوات چیز بدی نیست ها، خدای ناکرده به کسی برنخورد. ولی می‌گویم از این صلوات‌شمارها برای شمارش این که آقا، من امروز هزار بار گفتم «من»، هزار بار ناراحت شدم، هزار بار این جوری. هی یواش یواش شب بیایم روی خودمان کار کنیم، ببینیم رزومه کار امروزمان این بود که این کارها را نکنیم.

بزرگانمان هم که ماشاءالله وقتی اسم‌هایشان را می‌خواهیم ببینیم حد ندارند. یکی از یکی عجیب‌تر، یکی از یکی به حضور رسیده‌تر. دیگر حالا اصلاً هیچ چیزی در باره این عزیزان نمی‌شود گفت. شما هم که دیگر، ما یک تکه‌ای هم برای شما گفتیم، بی‌ادبی نباشد. گفتیم که «چند شهر عشق را شهباز رفت» [خنده آقای شهبازی]، حالا ما هنوز در اندر خم یک کوچه هستیم. خدای ناکرده بی‌ادبی خدمت شما نباشد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای آریا: شما خیلی پیش‌تر از ما شروع کردید و رفتید و خدا خیرت بدهد که این قدر، در واقع صادقانه این مطالب را برای ما دارید می‌گذارید و لحظه‌لحظه این‌ها برای ما زندگی می‌شود.

یعنی این عینک‌ها از جلوی چشم‌هایمان برداشته می‌شود و می‌توانیم درست ببینیم. اگر درست ببینیم همه چیز برایمان هویدا می‌شود. همه چیز برایمان روشن می‌شود.

جسارت نباشد یک چند بیتی هم از خودم گفتم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای آریا: که ان شاءالله که به من بگیرم، یعنی به خودم بگیرم، این مال من نیست. [خنده آقای آریا]

آقای شهبازی: ممنون

آقای آریا: ان شاءالله که مطلوب واقع بشود. می‌گوید:

موجی شدم اندر نهان

آگه شدم از آسمان

هی می‌نویسم این چنین

هی چین و واچین در جبین

از خود گریزان می‌شدم

در نور پنهان می‌شدم

گر مطلبی آید به جان

از نور حق گوید بیان



این نور، نور دیگری است
زان نورها را سروری است

آن نورُ اللَّهِ الصَّمَدِ
یا قُلْ هو اللَّهُ احد

نورُ السَّمَاوَاتِ کریم
بِسْمِ اللَّهِ ای رَبِّ الْعَالَمِینَ

گوید که جان جان شویم
در هر دو عالم آن شویم

پنداشتی این لحظه را
از ذهن و افسونی درآ

گوید که مازاغَ الْبَصْرِ
از ذره‌ها دارد خبر
(شاعر: آریا)

خیلی مخلص هستیم، عزیز دل.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف فرمودید، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای آریا]



۴- خانم آیدا از جوزدان نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آیدا]

خانم آیدا: خیلی خوبم استاد، ممنونم بابت برنامه امروز. چه عشقی به ما می‌تابانید. خیلی ممنون.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم. [خنده آقای شهبازی] برنامه را از اول دیدید؟

خانم آیدا: بله استاد خیلی، [خنده خانم آیدا] نمی‌دانم چه بگویم راجع به آن، اصلاً خیلی خوب بود، خیلی زحمت می‌کشید برای ما، ان‌شاءالله که بتوانیم جبران کنیم.

آقای شهبازی: لطف دارید شما هم جبران می‌کنید، شما هم پیغام‌های عالی می‌دهید، آفرین! بفرمایید.

خانم آیدا: وظیفه است استاد، با اجازه شما. استاد فرمودید، مشکل ما این است که نمی‌توانیم همه همانندگی‌ها را با هم بیندازیم. استاد این جمله شما هر روز و هر لحظه در حال کمک کردن به من است. من این جمله شما را با هر لحظه محو شدن خودم نسبت به هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد یکی کرده‌ام.

چه جریان محوی در درونم ایجاد کردید استاد! واقعاً چه چیزی از من کم می‌شود اگر هر لحظه نسبت به هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، چه آن را می‌خواهم و چه آن را نمی‌خواهم، محو شوم. درحقیقت زندگی هم هر لحظه در همین کار است. از یک طرف هم تا همه چیز را نیندازیم فضا هم بی‌نهایت باز نمی‌شود.

پس تو را هر لحظه، مرگ و رجعتی است

مصطفی فرمود: دنیا ساعتی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۲)

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما

بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۴)

یک لحظه احساس کردم که عاشقانه دوست دارم محو شوم، همه ساختارها و دنیاهای ذهنی‌ام بریزند و دیگر هیچ ساختار دنیایی در ذهنم نسازم.

چقدر لذت بخش بود آن لحظه که به‌عنوان عدم زندگی کردم! نه به‌عنوان یک من. هر لحظه جهان در حال محو شدن و نو شدن است، این که ما هم هر لحظه نو نمی‌شویم به این علت است که ما هم هر لحظه به همراه زندگی محو نمی‌شویم که به دنبال آن نو شویم.

این بانگ‌ها از پیش و پس بانگ رحیل است و جرس

هر لحظه‌ای نفس و نفس سر می‌کشد در لامکان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸۹)

شما فرض کنید هیچ ساختاری از گذشته، حتی یک فکر هم از لحظه قبل در ذهن ما نیاید و هر لحظه همراه با زندگی محو و زنده شویم. خب ما دیگر هیچ سببی نمی‌سازیم و این صنع و خرد زندگی است که نوبه‌نو در جان ما جاری می‌شود.



ای عقل! تو به باشی در دانش و در بینش یا آنک به هر لحظه صد عقل و نظر سازد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۲۸)

حتی ما همان خرد یا صنعی که لحظه قبل از زندگی گرفته بودیم همراه با خودمان محو می‌کنیم، و دوباره این لحظه با زندگی نو می‌شویم.

بَرکن تو جامه‌ها و در آب حیات رو
تا پاره‌های خاک تو لعل و گهر دهد

بگریز سوی عشق و بپرهیز از آن بُتی
کاو دلبری نماید و خون جگر دهد

در چشم من نیاید خوبی هیچ خوب
نقاش جسم جان را غیبی صور دهد

کی آب شور نوشد با مرغهای کور؟
آن مرغ را که عقل ز کوثر خبر دهد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸)

آب شور هر ساختاری است که ما در ذهنمان داریم، همه این‌ها باید بریزد. ما هم به‌عنوان من باید بریزیم. همه این ساختارها به یک من که ما ساخته‌ایم وصل هستند. حالا اگر ما هر لحظه به لحظه همراه با زندگی محو شویم خوب این ساختارها هم محو می‌شوند. جراح وقتی می‌خواهد سرطانی را خوب کند، ریشه‌هایی که غده سرطان ایجاد کرده‌است را درمی‌آورد، بلکه خود غده سرطان را بیرون می‌کشد و همراه با آن ریشه‌هایش هم بیرون کشیده می‌شود. این من اگر محو شود ریشه‌ها و همانندگی‌هایش هم با آن محو می‌شود.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

تا وقتی شیوه‌های کهنه داریم چطور زندگی ما را در شیوه نو بیاورد؟

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَن مَّرَادِي لَا يَحِيدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!



[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آیدا]

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆

گنج حضور



۵- خانم زهرا از محلات

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: یک تجربه‌ای داشتم و دوست داشتم که با شما به اشتراک بگذارم. نوشته‌ای هست که در حد همان چهار دقیقه می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم زهرا: کار کردن در برنامه و در زندگی چقدر قانون تکرار را برایم تداعی می‌کند. من ۲۴ سال است که بی‌وقفه ورزش می‌کنم. این‌که حالا می‌توانم در دو ساعت، ۳۶ تَن وزنه بزنم فقط از قانون تعهد و تکرار می‌آید. در کار کردن روی بُعد معنوی و بُعد ذهنی هم همین است. در این مسیر هم باید ما متعهد شویم روی خودمان کار کنیم و متعهدانه تکرار کنیم. همان‌طور که در مسیر ورزشی و باشگاه نیاز است که یک مربی باتجربه و کاربلد را سرلوحه کار ورزشی‌مان داشته باشیم، در برنامه معنوی و کار کردن معنوی روی خودمان باید یک راهنما و چراغ داشته باشیم و چه کسی بهتر از مولانای جان و جناب شهبازی عزیز.

همان‌طور که در مسیر تناسب اندام، فقط ورزش به‌تنهایی جواب نمی‌دهد و باید تغذیه، تمرین، خواب خوب و کنترل استرس مانند یک چرخه سلامتی در روزمان تکرار شود، در مسیر معنوی هم فقط گوش دادن به برنامه کافی نیست، بلکه خواندن، نوشتن، حفظ کردن ابیات و مهم‌تر از همه تکرار و تکرار و تکرار پس از تعهد صادقانه جواب می‌دهد.

همان‌طور که در مسیر ورزش ما تا به درد عضلانی نرسیم رشد نمی‌کنیم، در مسیر معنوی هم تا درد هشیارانه نکشیم، تا آن‌جا که می‌خواهد من ذهنی‌مان بالا بیاید، ما هشیارانه و با تکرار ابیات خودمان را کنترل نکنیم رشد نمی‌کنیم. همان‌طور که در مسیر ورزش، گاهی اوقات مربی‌مان ما را تشویق می‌کند و گاهی تنبیه و می‌داند که این به نفع ما است گوش می‌دهیم و انجام می‌دهیم بدون اعتراض، در مسیر معنوی هم مولانا گاهی ما را «صدر و بدرِ عالم» می‌خواند و گاهی می‌گوید «ای مُرده‌ای که در تو ز جان، هیچ بوی نیست» و ما را در جمع زنده‌دلان راه نمی‌دهد، نباید هیچ اعتراض یا برخوردنی وجود داشته باشد.

همان‌طور که در مسیر ورزش و یا ورزش حرفه‌ای نیاز به مصرف مکمل و تغذیه حرفه‌ای‌تر هست، در مسیر معنوی و برنامه هم، تلفن‌های عزیزان با تجربه‌های فوق‌العاده‌ای که می‌دهند، برای این مسیر یک تغذیه حرفه‌ای و مکمل عالی است. پس متعهدانه گوش کنیم، چون نمی‌خواهیم یک شاگرد تنبل در مکتب مولانا باشیم، بلکه می‌خواهیم در جمع زنده‌دلان قرار بگیریم.

همان‌طور که در مسیر ورزش، زدن حرکات به‌صورت صحیح خیلی مهم است و باید یک مربی خوب باشد تا آن حرکات را برایمان اصلاح کند، در این مسیر هم خواندن ابیات به صورت صحیح بسیار مهم است و چه مربی و چه آموزش‌دهنده‌ای بهتر از جناب شهبازی و برنامه گنج حضور.

رشد کردن در هر زمینه‌ای قانون تکرار است. حالا که این‌قدر تأکید بر قانون تکرار می‌کنم، تجربه سال‌های ورزش من این را می‌گوید که برای رشد نیاز نیست از روز اول روزی سه بار تمرین کنید، نیاز نیست ده‌تا رشته را با هم کار کنید، نیاز نیست از پله اول یک‌دفعه به پله آخر بپرید. روزانه نیم‌ساعت تمرین، اصلاح حتی یک

وعدۀ غذایی در روز، خوابِ شش‌ساعته اما بدون استرس، همین روتین کوچک پس از یک سال تغییر فوق‌العاده‌ای می‌دهد.

حالا در مسیر معنوی هم قرار نیست اشعار تمام شعرا را حفظ کنیم، یا کل مثنوی را در یک روز هضم کنیم، یا یک روز به مدت هشت ساعت کار کنیم و سپس همه‌چیز را در روزهای بعد رها کنیم، بلکه ما باید متعهد شویم روزی نیم‌ساعت کار کنیم، روزی یک بار لا کنیم، به افکارمان استراحت دهیم و ناظر بر ذهنمان شویم، هفته‌ای یک بیت تکرار کنیم. این قدم‌های کوچک در یک سال ما را زنده خواهد کرد و معجزه می‌کند. استاد اگر اجازه بدهید چندتا بیت هم هست و آن‌ها را هم بخوانید.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم زهرا: ابیات زنده‌کننده و تکان‌دهنده برای من:

هرچه اندیشی، پذیرای فناست آن‌که در اندیشه ناید، آن خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

هر چیزی که من ذهنی‌ام به من نشان می‌دهد که مثلاً اگر ازدواج کنم بهتر روی خودم کار می‌کنم، چون الآن در خانواده پرجمعیت با من ذهنی فراوان هستم، آن‌جا دیگر من و همسر هستیم، بهتر است آن‌جا روی خودم کار کنم، دقیقاً همین فکر سبب‌سازی من ذهنی من است و اجازه رشد را به من نمی‌دهد. پس من آن را لا می‌کنم و در همین خانواده با همین حجم از من ذهنی و قبل از ازدواج روی خودم کار می‌کنم. وقتی این فکر را که فناپذیر است لا می‌کنم، دقیقاً همان فضاگشایی و خدای درونم شروع به نورافکنی می‌کند.

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

(همام تبریزی)

هیچ چیزی جدی نیست. من جسمم نیستم و آن را باید رها کنم و بروم، پس بیشتر روی خودم کار می‌کنم. چند روزی مهمان این دنیا هستیم و بعد باید برویم.

هر خیالی را خیالی می‌خورد فکر آن، فکر دگر را می‌چرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۹)

تو نتانی کز خیالی وارهی یا بخشپی که از آن بیرون جهی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۳۰)

من می‌بینم که مخصوصاً شب‌ها که می‌خواهم، من ذهنی‌ام افکارم را در سرم می‌آورد، به قول آقای شهبازی همان افکاری که ۹۹/۹۹ درصد آن‌ها تکراری است، اما تنها راه نجات، جدی نگرفتن افکار و با یک لبخند رد کردن آن‌ها و ناظر بر آن‌ها بودن است.

عقل کامل را قرین کن با خرد تا که باز آید خرد ز آن خوی بد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۳۸)

ما کم‌کم باید عقل من‌ذهنی‌مان را شناسایی کنیم و خودمان را از درون شکوفا کنیم تا از دل من‌ذهنی‌مان این زندگی را بیرون بکشیم.

چون بدادی دست خود در دست پیر پیر حکمت که علیم است و خطیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۴۱)

حالا برای این‌که این خرد را بیرون بکشیم نیاز به راهنما یا مربی کاربلد داریم که این پیر حکمت جناب مولانا و آن‌کس که باید دستان را در دستش بدهیم جناب شهبازی عزیز و بزرگوار است. در پایان و جمله پایانی: هیچ چیز جدی نیست و تنها کار جدی، کار کردن روی خودمان و بیرون کشیدن آب زندگی از گل من‌ذهنی است. ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! می‌توانم بپرسم شما چه ورزشی می‌کنید؟

خانم زهرا: من خودم هم مربی هستم، مربی سه‌تا رشته هستم و بدن‌سازی، یوگا و فیتنس (تناسب اندام: fitness) کار می‌کنم استاد.

آقای شهبازی: آفرین بر شما، آفرین بر شما! خیلی خوب، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]



۶- آقای حسین از زنگان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای شهبازی: خب چرا این‌طوری گریه می‌کنید؟

آقای حسین: آقای شهبازی [گریه آقای حسین] دلم همین‌جور تنگ شده بود آقای شهبازی. من را ببخشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حسین: باز هم برگشتم، من را ببخش. آقای شهبازی خیلی وقت است من از شما دور شده بودم. من را ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حسین: آقای شهبازی خیلی دوستتان دارم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم.

آقای حسین: آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله بله. حالا شما یک کمی آرام بمانید.

آقای حسین: یک شعری بخوانم:

ره آسمان درون است، پر عشق را بجناب
پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

آقای شهبازی من چه‌جوری بگویم، شما خودتان می‌دانید، من رفتم بیمارستان حقیقت.

آقای شهبازی: خب.

آقای حسین: من ذهنی، من تصورات غلطی داشتم آقای شهبازی. با مال دنیا هم‌هویت شده بودم حقیقت. بعد می‌خواستم مثلاً کم‌کم به شما، عین واقعیت. رفتم توی یک کار مال‌دنیایی آن‌جا به من خیلی چیز شد، اذیت شدم آقای شهبازی. رفتم بیمارستان خوابیدم، سه ماه خوابیدم توی بیمارستان، سه ماه خوابیدم توی بیمارستان.

آقای شهبازی: خب.

آقای حسین: بعد خدا را شکر. بعد آن‌جا همه‌چیز را دیدم آقای شهبازی. به‌خاطر این‌که، چه‌جوری به تو بگویم آقای شهبازی؟ به‌خاطر این‌که کلاً همه‌چیز را ول کرده بودم. مثلاً می‌خواستم خودم را نشان بدهم که من به‌خاطر این کارها می‌خواهم یک چیزی از زمین دربیآورم مال دنیا تقدیم کنم به شما. یعنی خودم را نشان بدهم، عین واقعیت آقای شهبازی، آن هم نشد، اشتباه می‌رفتم راه را.

آقای شهبازی: خب حالا فهمیدید؟



آقای حسین: الآن هم دارم اشتباه می‌کنم آقای شهبازی. خیلی اشتباه می‌کنم، ولی خدا را شکر. باز هم خدا را شکر می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله بله. امروز اتفاقاً در این مورد من صحبت کردم و یک کمی صحبت کردیم. نمی‌دانم برنامه را دیدید یا نه؟

آقای حسین: دیدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: این همه ابیات که می‌خوانیم، این همه که ابیات می‌خوانیم اگر این ابیات را تکرار کنید، دید من ذهنی اشتباه است. توجه می‌کنید؟

آقای حسین: بله.

آقای شهبازی: مثلاً به قول معروف الآن خودتان گفتید می‌خواهیم دیده بشویم از راه معنوی، مثلاً یک کسی یک کاری می‌خواهد بکند که فرض کن بگوید که به گنج حضور این قدر کمک کردم تا به این ترتیب دیده بشود. راهش معنوی ممکن است باشد، ولی چون می‌خواهد دیده بشود این غلط است، این کار من‌ذهنی است. و از این چیزها خیلی زیاد است، برای همین من عرض می‌کنم ما این ابیات را باید تکرار کنیم. تا این ابیات را تکرار نکنیم، ما اشتباهات خودمان را نمی‌توانیم پیدا بکنیم و متأسفانه من‌ذهنی و دیو در سر راه ما است. و نمی‌خواهد بگذارد ما پیشرفت کنیم. برای همین می‌گوییم این غلط‌بین است، این معکوس‌بین است واقعاً.

و وقتی اشتباه می‌کنیم نباید ناراحت بشویم باید برگردیم اشتباه خودمان را اصلاح کنیم. امروز می‌گفت زندگی وقتی سیلی می‌زند، بعدش می‌خواهد یک پاداشی بدهد، ولی در خانه نباشی نمی‌توانی پاداش را بگیری. می‌دانید؟ از همان دوتا بیتی که همیشه می‌خوانید.

آقای حسین: آقای شهبازی شرمنده.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم. بفرمایید.

آقای حسین: شما گفتید، آن موقع گفتید خیلی پیشرفت کردی، ولی من اشتباه کردم. آری به شما هم دروغ گفته بودم پیشرفت کردم. مثلاً نگذاشت، خیلی غیرت داشتم مثلاً، ولی رفت، دیگر همه‌اش رفت آقای شهبازی. دیگر من [گریه آقای حسین] ولی خدا را شکر. خدا را شکر می‌کنم. زخم هم الآن رفته آقای شهبازی، می‌خواهم بروم دنبالش، من را ول کرده رفته، الآن با دخترم مانده‌ام فاطمه.

آقای شهبازی: خب ان‌شاءالله درست می‌شود.

آقای حسین: خدا را شکر می‌کنم، می‌خواهم بروم دنبالش آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

آقای حسین: من امروز می‌روم دنبالش برمی‌دارم می‌آورمش.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

آقای حسین: او نمی‌گذارد من این کانال را نگاه کنم حقیقت. من توی گوش‌ام زدم، توی گوش‌ام زدم. هم توی گوش‌ام زدم گوش‌ام زدم، هم نوشته‌ام.



آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای حسین: همین‌که توی تلویزیون دارم نگاه می‌کنم، نمی‌گذارم. ولی می‌خواستم زنگ بزنی کلاً آقای شهبازی من بگویم من نمی‌تونم این راه را بروم، ولی یک چیزی می‌تونم. الان می‌گویم می‌تونم آقای شهبازی، می‌تونم.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

آقای حسین: ان شاء الله.

آقای شهبازی: خیلی خب، ببینیم دیگر.

آقای حسین: ببخشید. ان شاء الله.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم، ممنونم، موفق باشید. سلامت باشید. جانم؟

آقای حسین: ممنونم، شما هم موفق باشید همه‌تان ان شاء الله.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسین]



۷- خانم فاطمه از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: استاد، یک تجربه شیرین داشتم، می‌خواستم برایتان بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم فاطمه: شما یک بار فرمودید که هر وقت فضای درونتان باز شده و تجربه خوبی داشتید، آن را یادداشت کنید برای خودتان. می‌خواستم این تجربه را برای شما بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم فاطمه: استاد عزیزم، تبریک می‌گویم به شما بابت باغ و گلستانی چنین پربار و زیبا و دوست‌داشتنی. جمعه گذشته من موفق به شرکت در بزم و عیش شب جمعه و گوش دادن برنامه زنده نشدم. طبق معمول اگر موفق به شنیدن برنامه مستقیم و زنده نشوم، هر موقع شب یا صبح زود بیدار شوم، اولین کاری که می‌کنم دانلود برنامه است و شروع به گوش دادن برنامه است. بخش اول را گوش دادم، پیغام‌ها عالی بود!

هفته گذشته روی خودم خیلی کار کردم، تمرکز فقط روی خودم بود. برنامه را چندین بار گوش دادم، برنامه ۱۰۲۴ ابیات را هر روز تکرار کردم، سعی کردم تمام توجه و تمرکز روی خودم باشد. و چون این برنامه تلفنی را گوش می‌دادم، این ابیات تکرار شده توی این برنامه برایم خیلی آشنا بود. توضیحات به جان و دلم می‌نشست و لذت بی‌نهایتی توی درونم زنده می‌شد.

تا رسید به پیغام خانم زرین که بسیار عالی بود. **[خانم فاطمه بغض کردند]** من خودم را در آینه ایشان دیدم و فهمیدم همه این کارها را ما هم در حق فرزندانمان کردیم. ناموس، کبر، خودبینی، من می‌دانم‌های زیاد و در نهایت درد و رنج را به جان فرزندانمان ریختیم. پشتش پیغام عالی و بی‌نظیر تیارا جان عزیز، نمی‌دانم در این لحظه اشک‌هایی که از چشمم جاری بود چه بود؟ شوق، شعف، شادی، لذتی وصف‌ناشدنی، نمی‌دانم چه بود. اما اشک می‌ریختم و در اعماق وجودم به خانم زرین آفرین می‌گفتم و در دل به او می‌گفتم از چنان پهلوانی چنین فرزندی به بار می‌نشیند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: و خدا را شاکر بودم که من هم در این بزم، در این طرب و شادی شرکت می‌کنم و از آب پاک می‌نوشم و غذای نور می‌خورم. پیغام عالی یکتا که مثل خودش یکتا و بی‌نظیر بود، این شعف و شوق و اشک شادی را افزون کرد.

می‌دانم استاد عزیزم آقای شهبازی توانست از اشک شوق خود جلوگیری کند اما من نتوانستم جلوی اشک شوقم را بگیرم.

استاد فرمودند این عشق است که دل شما را می‌لرزاند و من چه خوشبختم که این عشق را تجربه می‌کنم. استاد عزیزم، امروز شما با غزل داشتید



به من نگر که منم مونس تو اندر گور در آن شبی که کنی از دکان و خانه عبور

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

استاد، چند وقت پیش فرزند پسرم بیمار شد و خدا را شکر می‌کنم که من در حال گذشتن از دکان و خانه هم هویت‌شدگی با پسر، فضا را باز کردم و توی گور ذهن به خداوند نگاه کردم و خوشبختانه و به لطف پروردگار عزیزم از این مرحله عبور کردم.

سلام من شنوی در لحد، خبر شودت که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

مستور: پوشیده‌شده، پنهان

خدا را شاکر هستم بابت تمام اتفاق‌هایی که در گذشته من اتفاق افتاد، بیماری، بی‌خوابی و هر آنچه که بود و من در آن لحظه وقتی که از ذهن آزاد شدم، فضا را باز کردم، همراه برنامه شما فهمیدم که هیچ وقت من از چشم خداوند پنهان نبودم.

استاد عزیزم، من از تاریکی خیلی می‌ترسیدم و تنهایی عذاب می‌داد، شب‌ها تنها نمی‌توانستم بخوابم. وقتی همسرم نبود، می‌رفتم پیش بچه‌ها و این برای من خجالت‌آور هم بود، اما [صدا ناواضح] این شب‌ها تنها می‌خوابم و از تنهایی خودم لذت می‌برم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: خیلی شیرین است این تنهایی، خیلی لذت‌بخش است. من خودم را توی آغوش خداوند می‌بینم آن لحظاتی که تنها هستم. و این غزلتان که،

وَر تو را خوفِ مطالبِ باشد از اَشهادها از خدا می‌خواه شیرینی اجلِ کآنِ اجلِ است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

اَشهاد: جمع شاهد

اجل: مرگ

اجل: تأخیرکننده، کند، ضد عاجل به معنی باشتاب

من همیشه از خدای خودم می‌خواستم درون من را با [قطع تماس].

آقای شهبازی: تلفن قطع شد. خیلی زیبا بود! ممنونم.

۸- خانم شادی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شادی]

خانم شادی: امروز هم مثل همیشه خوش درخشیدید جناب آقای شهبازی! خدا قوت، خیلی برنامه عالی بود.
آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم شادی: یک متنی آماده کرده بودم، می‌خواستم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم شادی: یادم هست پیش‌دانشگاهی که بودم یک ناظمی داشتیم که آیه ۲۵ تا ۲۸ سوره طه را به ما یاد داده بود و ما این آیات را سر صف صبحگاهی، موظف کرده بود که ما این آیه‌ها را بخوانیم که این آیه‌ها شرحش این‌جوری بود:

«قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي.»

«گفت: پروردگارا گشاده‌گردان دلم را.»

(قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۲۵)

«وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي.»

«و آسان‌گردان‌کن کار مرا.»

(قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۲۶)

«وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي.»

«و گره از زبان من بگشای.»

(قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۲۷)

«يَفْقَهُوا قَوْلِي.»

«[تا] سخنم را بفهمند.»

(قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۲۸)

پروردگارا شرح دل را برایم باز کن، کارها را برایم آسان کن و گره‌های زبانم را بگشا تا سخن مرا عمیق بفهمند. من نمی‌دانم آیا این ناظم ما واقعاً معنی این شرح دل و عقده‌لسان را می‌دانست و به ما این آیات را یاد داده بود یا همین‌طوری؟ چون من بعد آن هم که پیش‌دانشگاهی که تمام شد و سال بعدش خودم را توی دانشگاه دیدم و چهار سال توی دانشگاه درس خواندم، هیچ مکتبی این‌ها را برای من باز نکرد تا زمانی که چشم خودم را باز کردم و خودم را پای آموزه‌های آقای شهبازی و شعرهای مولانای جان‌قرار می‌دهم و این‌ها را فهمیدم.



که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شَرَحْت هَسْت باز؟ چون شدی تو شرح جو و کُدیه‌ساز؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

کُدیه‌ساز: گدایی‌کننده، تکدی‌کننده

که درون سینه شرح داده‌ایم شرح اندر سینهات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

مولانا از زبان خداوند می‌فرماید، مگر همه‌چیز را در درون سینهات قرار نداده‌ایم، چرا در خود جست‌وجو نمی‌کنی؟ از بیرون و من‌های ذهنی درخواست شرح و گدایی می‌کنی. به درون برگرد و با درون خودت آشتی کن.

ره آسمان درون است، پَرِ عشق را بجنبان پَرِ عشق چون قوی شد، غم نردبان نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

هر زمان که قصد خواندن باشدت یا ز مُصحَف‌ها قِرائت بایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷)

مُصحَف: قرآن

من در آن دَمِ وادَهَم چشم تو را تا فروخوانی، مَعظَم جوهرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸)

هر زمانی که قصد خواندن شرح‌هایی که درون سینهات قرار داده‌ای، با فضاگشایی داشته باشی، من در آن لحظه چشم دل شما را به شما پس می‌دهم و شرح دل را برایت باز می‌کنم که از این جوهرهای نورانی بهره ببری و همه‌چیز را ببینی.

یا رَبِّ اشْرَحْ صَدْرَنَا، یا رَبِّ اِرْفَعْ قَدْرَنَا یا رَبِّ اَظْهَرْ بَدْرَنَا، لا تَعْبُدُوا اَرْبابَكُمْ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۷۷)

پروردگارا سینه‌ام را بگشا، پروردگارا قدر و منزلتم را، منزلت مرا با عدم کردن مرکز بالا ببر تا من‌های ذهنی خودم را ببینم.

پروردگارا ماه بدر مرا به من نشان بده تا من‌های ذهنی که خود را ارباب من ساخته‌اند را ببینم و آن‌ها را هیچ کنم.



درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لا تبصرون: نمی‌بینید.

به شرح دلی که در درون تو قرار داده‌ایم، با فضاگشایی برگرد و نگاه کن تا از طرف خداوند، این طعنه که شما کور هستید و نمی‌بینید، نیاید. همچنین امروز خواندیم:

من ز حق درخواستم کای مستعان بر قرائت من حریصم همچو جان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۲)

مُستَعان: یاری خواسته‌شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

نیستم حافظ، مرا نوری بده در دو دیده وقت خواندن، بی‌گره

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۳)

بی‌گره: بدون اشکال

باز ده دو دیده‌ام را آن زمان که بگیرم مُصحف و خوانم عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۴)

مُصحف: قرآن

من از خداوند درخواست دارم که ای یاری‌دهنده، من در انداختن من‌های ذهنی خودم و زنده شدن به خداوند، حریص هستم. من هیچ نمی‌دانم، تو با نور خود من‌های ذهنی مرا بینداز و به من یاد بده که به خودت زنده شوم. ای خالق عزیزم، چشمان دل مرا به من پس بده که بتوانم واضح همه‌چیز را ببینم و بخوانم. تمام شد استاد عزیزم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شادی]



۹- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: ممنونم از این برنامه واقعاً، فوق‌العاده بود!

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم بیننده: لطافت شما واقعاً اشعار را، ظهورش را خیلی زیبا می‌کرد. لطافت شما، آرامش شما، این ارتباطی که واقعاً ایجاد می‌شود بین شنونده و این برنامه و گوینده، بسیار عالی! غزل ۱۱۴۵:

به من نگر که منم مونس تو اندر گور
در آن شبی که کنی از دکان و خانه عبور

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

که بیا من باش یا همخوی من
تا ببینی در تجلی روی من

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۹)

و یک بیتی خیلی زیبا بود فرمودید:

دُهل زنید و سوی مطربان شهر تنید
مُراهقان ره عشق راست روز ظهور

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

چون کسی که به بلوغ رسیده می‌تواند به اصطلاح درک بکند، این سمت بیاید، حضورش را طالب باشد، به مُراهقان این عشق را نثار بکند، ولی چگونه؟

به شهر ما تو چه غمازخانه بگشادی؟
دهان بسته تو غماز باش همچون نور

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

آقای شهبازی: «دهان بسته» بخوانید بهتر است، «دهان بسته».

خانم بیننده: آهان، برای من ساکن گذاشته کتابم، چشم. «دهان بسته تو غماز باش همچون نور».

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: و این مُراهقان را نیاز نیست حتماً زبان باز کنی، می‌تواند به دهان بسته به اصطلاح این عشق را تجلی بدهی، نور باشی با دهان بسته.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: دُهل بزنی با سکوت. آفرین به شما واقعاً! خیلی عالی است برنامه جناب شهبازی.



آقای شهبازی: شما لطف دارید. خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: نه، واقعاً عالی است. ان‌شاءالله بتوانیم استفاده کنیم، عمل کنیم.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

نیاز نیست حرف بزنی. نیاز به حرف زدن نیست، نیاز به شاهد بودن است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: حضورت است در این لحظه، فضا داریات است، حالا الآن هر چقدر هم اشتباه کردی، چقدر برنامه امروز زیبا بود، راه باز است برگردیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده:

این ره چنین دراز به یک دم میسرست این روضه دور نیست، چو رهبر تو را رضاست

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع ۲۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: درود بر شما.

یک زمان کار است بگزار و بتاز کار کوه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

وقت آن آمد که من عریان شوم نقش بگذارم، سراسر جان شوم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳)

که بیا من باش یا همخوی من تا ببینی در تجلی روی من

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۹)

فقط کافی است، چقدر امروز زیبا بود واقعاً برنامه مثل هر دفعه، فقط کافی است حضورت را با این‌که بگویی این فکرها نیستم، حضورت را احساس بکنی در این لحظه.

آقای شهبازی: بله.



خانم بیننده: زنده باشید، ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

خانم بیننده: دست شما را می‌بوسم. زنده باشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

گنج حضور



۱۰- سخنان آقای شهبازی

آن‌هایی که آماده هستند، آماده پذیرش عشق هستند، زنده شدن به زندگی هستند و به اندازه کافی از دست من ذهنی درد کشیده‌اند، آماده هستند، خب این پیغام برای آن‌ها است. و شما می‌بینید وقتی این انسان‌های آماده به پیغام مولانا می‌رسند، واقعاً چند وقت خوب روی خودشان کار می‌کنند، به خرد می‌رسند، به عشق می‌رسند. برنامه تلفن‌ها که برنامه شما است خیلی خیلی مفید شده الان، خیلی مفید است! و شما پیغام مولانا را گرفته‌اید. توجه می‌کنید که حضور خطکش ندارد که من بگویم خطکش می‌گذارم حضور شما را یک متر، دو متر، این طوری نیست. شما با ذهنتان حضور را اندازه نگیرید. شما اگر زنده نشده بودید، این طوری نمی‌توانستید حرف بزنید، خودتان را بیان کنید و دردهایتان را بیندازید، سازندگی در خانواده به وجود بیاورید.

باید شکر کنید که موفق شدید. شما موفق شدید. چون کار کردید، موفق شدید. خب پیغام مولانا عالی بود، من فقط نشستم این‌ها را روی صفحه نوشتم، شما هم عالی بودید، پیغام را گرفتید، زنده شدید، موفق شدید.

و آن‌هایی که هنوز حس موفقیت نمی‌کنند صبر کنند. این صبر لازم است، عجله نکنید. زندگی یا خداوند هزار مرتبه بیشتر از شما می‌خواهد به شما کمک کند. بله، و هر لحظه رحمت بی‌کرانه از آن‌ور می‌آید. فقط ما هستیم که کوچکش می‌کنیم. ببینید ما مثل یک قیف می‌مانیم، رحمت زندگی را یک سوراخی گذاشتیم، یک ذره نشستش می‌آید به ما، این قدر این را ما، قیف را تنگ کردیم. یواش یواش این قیف را بزرگ می‌کنید و روزبه‌روز جانتان بیشتر می‌شود.

رحمت بی‌حد روانه هر زمان خفته‌اید از درک آن ای مردمان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۰۴)

ای مردم، رحمت بی‌کرانه از آن‌ور لحظه‌به‌لحظه می‌آید، هر کسی در خواب نباشد این‌ها را دریافت می‌کند. اگر در خانه حاضر باشید، رحمت را می‌گیرید. گفت سیلی می‌زند، برای این‌که بعدش رحمت بدهد، این شاهی نیست که سیلی بزند بعدش یک پاداش بی‌منتها به تو ندهد، خودش را ندهد.

۱۱- خانم زهرا از خمین

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: برنامه امروز عالی بود آقای شهبازی واقعاً مثل همیشه.

آقای شهبازی: ممنونم، شما از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم زهرا: من زهرا هستم از خمین تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: زهرا خانم خواهش می‌کنم، بله بفرمایید.

خانم زهرا: واقعاً ممنونم، «به شهر ما تو چه غماز خانه بگشادی»، با اجازه‌تان یک پیغامی می‌خواستم بخوانم در مورد «به خدا توکل و اعتماد کن و دست و پای بیهوده نزن.»

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

خانم زهرا: با اجازه‌تان.

عشق در کُفر کرد اِظْهاری بست ایمان ز ترس، زَناری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۶۳)

اِظْهَار کردن: آشکار کردن، پیدا و ظاهر نمودن
زَنار: کمربندی که مسیحیان ذمی به حکم مسلمانان بر کمر می‌بستند تا از مسلمانان بازشناخته شوند.

ما همان‌بده شدیم، خدا می‌خواهد همان‌دگی‌ها را از ما بگیرد پس به همین منظور اتفاقات و اشخاصی را می‌فرستد تا وضعیتی را برای ما پیش بیاورد که همان‌دگی را رها کنیم و آن را سکویی برای پروازمان کنیم.

اما ما به خدا اعتماد و توکل نداریم و آن همان‌دگی را جزئی از وجود خودمان می‌دانیم و جدا شدن از آن برای ما ترسناک است پس به جای رها کردن محکم‌تر این همان‌دگی را می‌گیریم.

ما به تک‌تک همان‌دگی‌هایی که در مرکزمان گذاشته‌ایم به همین شکل چسبیده‌ایم و رها کردن برای ما سخت و ترسناک شده، شما در پیغام تلفنی یکی از دوستان فرمودید لبه ساحل را رها کنید و به قعر دریا بروید.

این رها کردن و به وسعت خدا اعتماد کردن خیلی هنر بزرگی هست، خیلی از ماها که چند سالی است روی خودمان کار می‌کنیم همان‌دگی‌هایمان را شناسایی کرده‌ایم اما موقعی که زندگی در اتفاقی می‌خواهد آن همان‌دگی را بگیرد ترسیده‌ایم و لبه ساحل را رها نکرده‌ایم.

و به‌طور کامل به دریا اعتماد نکرده‌ایم که البته یکی از این خیلی‌ها من خودم هستم، من ذهناً و زباناً می‌گویم که از دنیا و من‌ذهنی‌امیدی ندارم اما عملاً هنوز به من‌ذهنی‌ام امید دارم و در اتفاقات هنوز دست و پای ذهنی بیهوده می‌زنم، درحالی‌که باید از همان اول نمی‌دانم را سرلوحه عملم می‌کردم.



پا بکش در کشتی و می‌رو روان چون سوی معشوق جان، جان روان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵۷)

دست نه و، پای نه، رو تا قدم
آن‌چنان‌که تاخت جان‌ها از عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵۸)

ز آن‌که طفل خرد را مادر نهار
دست و پا باشد نهاده بر کنار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۵)

پای فروکشیدن: کنایه از ماندن و توقف کردن است.
قدم: کنایه از ذات حق و عالم الوهیت و ازلیت است.
نهار: روز

من باید مواظب مقاومتم باشم و از کنار آدم‌ها و اتفاقات بی مقاومت رد بشوم، و مرتب ناظر من‌ذهنی‌ام باشم تا ببینم کجاها مقاومت و ناروانی دارد تا شناسایی‌شان کنم.

هر حدیث طبع را تو پرورش‌هایی بدش شرح و تأویلی بکن، وادان که این بی‌حائل است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تأویل: بازگرداندن، تفسیر کردن
وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
بی‌حائل: بدون مانع، بدون حجاب

شرط روان و بی‌حائل شدن هشیاری من این است که به‌طور کامل به زندگی اعتماد و توکل کنم و این اعتماد در صورتی امکان‌پذیر است که ناظر ذهنم و دست و پا زدن‌ها و فن‌هایش باشم، اما اجازه ندهم ذهنم دیدش را به من تحمیل کند و من را از این لحظه جدا کند و به عملی برطبق الگوهای خودش وادار کند.

مسکُل از پیغمبر ایام خویش تکیه کم کن بر فن و، بر کام خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۲)

مسکُل: جدا مشو، مگسَل

شما باید دست و پای من‌ذهنی را جمع کنید. خدا با صنوع و طربی که این لحظه به ما می‌دهد باید دست و پای ما باشد.



دست و پای ما، می آن واحد است
دست ظاهر، سایه است و کاسد است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۱۰)

کاسد: بی آب و تاب، بی رونق

بی دست و پاست خاک جگر گرم بهر آب
زین رو دوان دوان رود آن آب جوی‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰)

دل ایستاده پیشش بسته دو دست خویش
تا دست شاه بخشد پایان، زر و عطا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

بر مثل گوی، به میدانش گرد
چونکه شدی سرخوش بی دست و پا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰)

شما هر لحظه در صفحه شطرنج زندگی هستید، یا فضاگشایی می‌کنید و مثل گوی از وضعیت‌ها عبور می‌کنید و دست و پای ذهنی بیهوده نمی‌زنید یا وضعیت پیش آمده را جدی می‌گیرید و به یکی از فکرهای من‌ذهنی اعتماد می‌کنید و با آن فکر فکر و عمل می‌کنید، که حتی اگر هم به ظاهر موفق شوید دارید راهی می‌روید که به مسئله بربخورید.

اسب و رُخت راست بر این شه طواف
گرچه بر این نطع روی جابه‌جا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰)

نطع: سفره و فرش چرمین، در این‌جا منظور صفحه شطرنج است.

شما نمی‌توانید بگویید همانندگی‌ها من را ول نمی‌کنند و اسب و رُخت بر من مسلط شده‌اند، زندگی انگشتر شاهی را به دست تو کرده و تو می‌توانی حاکم و فرمانروای چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد بشوی.

خاتم شاهیت در انگشت کرد
تا که شوی حاکم و فرمانروا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰)

چرا ما در این لحظه به دست و پا زدن‌های ذهنی می‌افتیم؟ چون من‌ذهنی در این لحظه یک راهکار می‌دهد برای درست کردن رابطه‌ام با انسان‌های دیگر یا راهکار می‌دهد برای خوب شدن حال من‌ذهنی و راحت شدن از دردها، اما باید حواسم باشد که من‌ذهنی خار سه‌سویه است.



خار سه‌سویست، هر چون کیش نهی
درخلد وز زخم او تو کی جهی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۵)

درخلد: فرورود.

دو کاشانه‌ست در عالم، یکی دولت یکی محنت
به ذات حق که آن عاشق از این هر دو به در باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۶)

با من ذهنی هر چقدر هم تلاش کنم برای درست شدن رابطه باز هم به درد منجر می‌شود.

آتش ترک هوی در خار زن
دست اندر یار نیکوکار زن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۶)

هوی: هوا و هوس، خواهش‌های نفسانی

هر چیز را که ذهن به تو بخت و گنج نشان می‌دهد قبول نکن و بگو نمی‌خواهم، من درست شدن روابطم با همسر و بچه‌هایم را نمی‌خواهم، من تغییر همسر و بچه‌هایم را نمی‌خواهم، من رها شدن از دردها را نمی‌خواهم، من فقط می‌خواهم از این لحظه جدا نشوم، من هیچ چیز مادی و معنوی نمی‌خواهم.

در تک دوزخ نشستم ترک کردم بخت را
زانکه ما را اشتهای جنت و ابرار نیست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۹۶)

بهر یزدان می‌زید نی بهر گنج
بهر یزدان می‌مرد نه از خوف و رنج
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۰)

هست ایمانش برای خواست او
نی برای جنت و اشجار و جو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۱)

ترک کفرش هم برای حق بود
نی ز بیم آنکه در آتش رود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۲)

بیا و یک بار برای همیشه به زندگی اعتماد کن و سوار کشتی این لحظه شو و با هیچ اتفاقی از کشتی بیرون نرو. فریب بازی‌های این دنیا را نخور، مبدا باعث بشوند چشمت را از کشتی نوح برداری و بگذاری روی آدم‌ها و اتفاقات و حرف‌ها.



چنان اندر صفات حق فرو رو
که برنایی نبینی این برون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)
در پناه جان جان بخشی توی
کشتی اندر خفته‌ای، ره می‌روی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۱)

توی: مقیم در جایی.

ممنونم آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! خانم شما بنده را و همکارانم را امیدوار کردید. معلوم است این حرف‌هایی که می‌زنیم و این صحبت‌ها را یک عده‌ای می‌خوانند و این شعرها را می‌خوانند و [خنده آقای شهبازی] بعضی موقع‌ها من شک می‌کنم واقعاً مردم این‌ها را می‌خوانند؟

خانم زهرا: یعنی من آقای شهبازی من صبح که از اول برنامه که بیدار شدم نشستم پای برنامه، یک ساعتی هم که بینش استراحت بود من بخش اول را دوباره شروع کردم به گوش کردن، نوشتن، یادداشت‌برداری.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: یعنی برنامه را که هر بار می‌بینم چندین بار تکرار می‌کنم تا هفته بعد، هر روز شعرهای آن برنامه، هر روز نکته‌هایی که برداشت کردم از برنامه همه را می‌خوانم با عشق.

آقای شهبازی: آفرین! برای همین یاد گرفتید.

خانم زهرا: این دنیا فقط دائماً همین‌که به هر گوشه‌اش نگاه می‌کنی یک سوراخ مار است و نیش می‌زند و این برنامه پادزهر همه این زهرهایی است که این دنیا به جان من می‌ریزد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم زهرا: واقعاً از شما ممنونم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. این خیلی خوب است که شما این پیغام‌ها را می‌گیرید می‌خوانید. واقعاً امیدوارم بینندگان مثل شما، عمل کنند. حیف است این‌همه

خانم زهرا: ان‌شاءالله که همان‌جوری که پیغام نوشتیم آقای شهبازی، همین‌جور که پیغام خوب نوشتم بتوانم در عمل این قدر خوب باشم. چون در عمل خیلی لنگ می‌زنم.

ان‌شاءالله که همین‌جور که شما می‌گویید باشد.

آقای شهبازی: در عمل هم درست می‌شود. صبر کنید این‌ها صبر می‌خواهد، این تکرارها، این نوشتن‌ها، این تأمل‌ها تبدیل به عمل می‌شود و آن هم منجر به تبدیل کامل می‌شود. «با کریمان کارها دشوار نیست».

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]

۱۲ - خانم بیننده از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: می‌خواستم یک شعر برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: متشکر، ممنون.

هوسی است در سر من که سر بشر ندارم
من از این هوس چنانم که ز خود خبر ندارم

دو هزار مُلک بخشد، شه عشق هر زمانی
من از او به جز جمالش، طمع‌ی دگر ندارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۰)

«کمر و کلاه عشقش به دو کون مرا بس»

«چه شد ار کله بیفتد چه غم ار کمر ندارم»

آقای شهبازی: ببخشید یک بار دیگر این بیت را بخوانید. ببخشید یک بار دیگر آن بیت قبلی را بخوانید.

خانم بیننده:

کمر و کلاه عشقش به دو کون مرا بس
چه شد ار کله بیفتد چه غم ار کمر ندارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۰)

آقای شهبازی: خیلی خوب، درست شد.

خانم بیننده:

سحری بُرد عشقش دل خسته را به جایی
که ز روز و شب گذشتم خبر از سحر ندارم

سفری فتاد جان را به ولایت معانی
که سپهر و ماه گوید که چنین سفر ندارم

ز فراق جان من گر ز دو دیده دُر فشانند
تو گمان مبر که از وی دل پرگهر ندارم



چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد
که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم

بنمودمی نشانی ز جمال او ولیکن
دو جهان به هم برآید سر شور و شر ندارم

تبریز عهد کردم که چو شمس دین بیاید
بنهم به شکر این سر که به غیر سر ندارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۰)

هوسی است در سر من که سر بشر ندارم
من از این هوس چنانم که ز خود خبر ندارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۰)

آقای شهبازی می‌شود یک صحبت کوچکی هم داشته باشم؟

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: ممنونم. من این یک دو سال الی سه سال است که با برنامه شما آشنا شدم. و واقعاً خیلی برنامه خوبی هست، خیلی خوب هست. من شانزدهتا شمردم اشکال ریز و درشت خودم را دارم برطرف می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: مثلاً من زنگ در به صدا درمی‌آمد استرس می‌گرفتم. به‌طور کامل اصلاً الآن نمی‌فهمم که در خانه زنگ می‌زند، نمی‌زند؟ این یکی‌اش است. خیلی چیزهای ریز و درشت خیلی. شانزدهتا را من شمردم برای خودم نوشتم که این‌ها از سر من افتاده.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم بیننده: ان‌شاءالله که بتوانم بزرگ‌هایش را هم بیندازم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. خیلی خب.

خانم بیننده: ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: چند سالتان است شما؟

خانم بیننده: من الآن پنجاه و دو سالم است احتمالاً.

آقای شهبازی: پنجاه و دو سال بله خیلی خب. [خنده آقای شهبازی] آفرین، آفرین! خیلی خب ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇